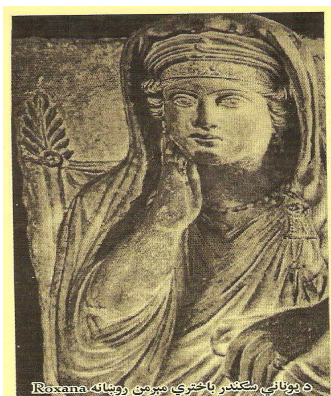


زنان نامدار افغان در تاريخ کشور

روکسانه شاهدخت باختر (۳۴۰-۳۱۰ ق م)



د ونيانې پينټر باخترې ميرمنې روښانه Roxana

اسکندر کبير، پسر فليپ مقدوني و اولمپيا، معتقد بود که از طريق شيرمادر با خدا ارتباط يافته است و به مقام خدایي ارتقا جسته است. اسکندر در سال ۳۳۳ ق.م به عزم فتح هند به شرق لشکرکشيده و در سال ۳۲۷ افغانستان بعد از سقوط دولت هخامنشي گشوده شد. روکسانه دختر اميرمحلې باختر يا بلخ، زيباترين دختری بود که مثل هزاران زن ديگر در جريان لشکرکشيهاي اسکندر به شرق بدست قشون مقدوني اسير گرديده بودند. روکسانه با ملاحظت و لطافت شرقي اش در ميان هزاران زن اسير توجه اسکندر را بخود جلب کرد و اسکندر او را به همسري برگزيد و با او عروسي نمود. اين عروسي که با شکوه و جلال بي نظير در آن زمان (در سال ۳۲۷

ق.م) جشن گرفته شد، ظاهراً با سياست شرق اسکندر کاملاً بي ارتباط نبود. نظر به خواست اسکندر اين پيوند بايد سمبول نزديکي شرق و غرب می شد و ثبت تاريخ ميگرديد، اما عمر اين خوشبختي برای روکسانه کوتاه تر از آن بود که انتظارش ميرفت، زیرا سه سال بعد يعني در سال ۳۲۴ ق.م، اسکندر با ستاتيرا، دختر شاهنشاه ايران که مانند روکسانه در سال ۳۳۳ ق.م در نبرد بدست سربازان مقدوني اسير شده بود عروسي نمود.

اسکندر، پسر اولمپيا حالا بحیث وارث قانونی شاه ايران بخود اجازه مي داد، با زنان متعددی ازدواج نمايد. از اين جهت در همان روز عروسي با ستاتيرا، با یکی از دختران «ارتاکسیرکس اوخوس» نیز عقد بست. اولین اقدام روکسانه بعد از مرگ اسکندر از ميان بردن امياقش ستاتيرا بود. یک ماه بعد روکسانه وليعهد اسکندر را بدینا آورد و در سال ۳۱۰ ق.م خودش به قتل رسيد. (درد دل افغان، شماره ۴۶)

کهزاد در جلد اول تاريخ قديم افغانستان روکسانه را دختر امير محلی سغد پنداشته ميگويد: درسغد کوهي بود که مردم تصور ميکردند اگر مورد تهاجم قرار گيرند هرکه به آن کوه پناه ببرد از دست دشمن درامان خواهد بود. وقتی اسکندر سغد را فتح نمود، اگزيارتس (Oxyartes) اميرمحلې سغد پدر روکسانه زن و فرزندانش خود را به آن کوه فرستاد مگر ديري نگذشت که سپاه مقدوني بر آن کوه دست يافتند و مرد و زن بسياری بطور اسير از آن کوه بزيروآوردند که در آن جمله روکسانه زيبا نیز اسير شده بود. اسکندر وقتی روکسانه را ديد عاشق او شد و با او ازدواج کرد و بعد از ازدواج اسکندر با روکسانه پدر او نیز خود را به اسکندر تسليم نمود و مورد احترام قرار گرفت. کهزاد از قول یک محقق انگليسی بنام «سراورل ستن» ميگويد که: روکسانه يا روښانه ويا روښانه دختر اگزيارتس یکی از نجباي باختر به واسطه حسن خارق العاده ای که داشت به یکی از قلاع سغديان فرستاده شد تا در آنجا محفوظ بماند. در هنگام لشکرکشي اسکندر بدست لشکر او افتاد و ملکه اسکندر شد. شايد روښانه از دره روښان (واقع در جوار

شغنان) بوده باشد و در شرق معمول است که بعضی زنان را به اسم موطنش یاد کنند. (تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۴)

در مورد چگونگی ازدواج اسکندر با رکشانه گفته شده که: دریک ضیافتی که از طرف یکی از والیها به سلیقه مردمان شرقی داده شده بود، دختران زیادی نیز از خانواده های درجه اول سفدیان حضور داشتند. رکسانه نیز در میان آنان بود. این دختر از حیث زیبایی سرآمد تمام دختران حاضر در آن محفل بود و بحدی دلربا و جذاب بود که توجه تمام حاضرین را بخود جلب کرد و بقدری مورد توجه اسکندر قرار گرفت که عاشق او شد. «کونت کورس» گوید: «پادشاهی که زن و دختران داریوش را دیده بود که کسی در وجاهت و زیبایی جز رکسانه به ایشان نمیرسد، ولی باوجود این نسبت به آنها حسیاتی جز محبت پدر به اولاد نپروریده بود، در اینجا عاشق دختری شد که نه در عروفتش خون شاهی جاری بود و نه از حیث مقام می توانست قرین آنها باشد. بزودی اسکندر بی پروا گفت لازم است تا مقدونیهای با بومیها ازدواج کنند تا محفوظ گردند و این یگانه وسیله ایست برای اینکه مغلوبین، شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد برای آنکه فکر خود را ترویج کند آشیل پهلوان داستانی یونان را که از نیاکان خودمی دانست مثل آورده گفت: مگر اوبا یکی از اسراء ازدواج نکرد؟ وبعد اسکندر از شدت عشق در همانجا امر کرد موافق عادت مقدونیها نان بیاورند و آنرا باشمشیر خود بدونیم کرد نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکسانه داد تا رشته زناشویی آنان باشد. مقدونیها را این رفتار اسکندر خوش نمی آمد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یک رئیس محلی پدر زن اسکندر گردد، ولی چون از اسکندرمی ترسیدند هرآنچه از او سر میزد با سیمای کشاده تلقی میشد. عروسی رکسانه و اسکندر در بهار سال ۳۲۷ قبل از میلاد اتفاق افتاد. (همان منبع ص ۳۷۵)

ملکه گوهرشاد:

یکی از زنان با فضل و دانش، هنر پرور و هنر دوست افغانستان، ملکه گوهرشاد زن شاهرخ پسر تیمور بود. گوهرشاد دختر امیرغیاث الدین ترخان بود که به سال ۷۸۰ قمری زاده شد و پانزده سال بعد، به عقد شاهرخ، فرزند



و جانشین تیمور که تنها یک سال از گوهرشاد بزرگتر بود درآمد. شاهرخ که بر تخت نشست، هرات را مرکز حکومت خود قرارداد، یزد و مرو را آباد و معمور ساخت و مشهد را برکشید؛ آن سان که فرزند هنرمندش بایسنغر میرزا را به حکومت خراسان غربی گماشت و ملکه گوهرشاد، چهار سال در مشهد ماندگار شد و در این مدت بنای مسجدی بزرگ را در کنار حرم امام رضا، امام هشتم شیعیان بنا نهاد که در سال ۸۲۱ به پایان رسید و سپس شاهرخ را برای گشایش آن به مشهد فرا خواند. شاهرخ از دیدن این بنا چنان به شگفتی اندر شد که همان جا فرمان داد کاخ و باغ بزرگی در مشهد ساخته شود که پس از اعمار آن به "چهارباغ" مشهور شد.

شاهرخ پس از پدرش امیر تیمور، به مدت ۴۳ سال بر مناطق وسیعی از ایران و افغانستان حکمرانی کرد و به وسیله او "در سال ۱۴۰۴ ترسای" پایتخت تیموریان از سمرقند به هرات منتقل شد.

مادر او «بانو خان زاده بیگم» بود که در ماه رجب سال ۸۱۴ خورشیدی در مشهد درگذشت و در جوار آرامگاه امام رضا مدفون گردیده است.

ملکه گوهرشاد از ۱۶۰۸ تا هنگام قتلش در ۱۶۵۶ بدست سلطان ابو سعید در هرات بسر برد و در اعمار

مدارس و مساجد پرشکوه و نقاشی های ها و کاشی کاریهای نفیس در این بنا ها بسیار توجه و تلاش کرد و از خود آثار بسیار نفیس هنری و معماری در مشهد و هرات به یادگار گذاشت. همچنان او مدت نیم قرن شاهرخ را در امر حکومت داری و ایجادکار های بسیار ستودنی و ماندگار یاری رسانید و پسرش بایسنقر میرزا مکتب هنری خاصی در فن کتابت و تذهیب کاری در هرات بوجود آورد و شاهنامه بایسنقری، یکی از شهکار های هنر خطاطی اوست.

در قرن پانزدهم میلادی در زمان حکومت شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، شهر هرات به یک مرکز بزرگ فرهنگی و تجارتی و پیشه وری مبدل گشت و به مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنرمندان شهرت یافت.

شاهرخ در آخرین سال حیاتش برای خاموش کردن غایله حاکم عراق که شورش کرده بود، با لشکری حرکت کرد و میرزا علاء الدوله پسر بایسنقر میرزا را بحکومت هرات گماشت. در این لشکرکشی گوهرشاد آغا همسر او همسفرش بود، اما شاهرخ به عراق نارسیده در ری درگذشت و گوهرشاد ملکه سوگوار در حالیکه مرده شوهر را به هرات انتقال میداد، توسط پیکری به نوه اش میرزا علاء الدوله خبر داد تا موقعیت خود را در هرات استحکام ببخشد و خود را پادشاه اعلان کند. میرزا علاء الدوله فوراً دست بکار شد و در خزینه را باز کرد و به بخشیدن پول به سران و امیران لشکر خود پرداخت.

میرزا عبداللطیف پسر الغیبگ که در اردوی شاهرخ بود، برخی از سران لشکر را با خود همدمت نموده ملکه گوهرشاد جده خود را زندانی و خزینه او را تاراج کرد. و برطبق عادت شهزادگان تیموری به عیش و نوش پرداخت. این شهزاده که با مادر بزرگ خود چنین روش نا مناسب پیشه کرده بود، بزودی با خشم برخی دیگر از سران لشکر روبرو گردید و خودش زندانی و ملکه گوهرشاد آزاد شد. گوهرشاد مرده شاهرخ را به هرات آورد و در مدرسه ای که خود بنیاد هشته بود، در پهلوی قبر پسرش بایسنقر میرزا دفن نمود. اما میرزا علاء الدوله بزودی مورد یورش لشکر عمویش الغیبگ پدر عبداللطیف واقع شد و از الغ بیک شکست خورده باجنرالان و امیران لشکر و مادر بزرگ خود گوهرشاد به عراق نزد برادر خود میرزا بابر رفت.

در همین وقت یک شهزاده تیموری بنام میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد ، نواسه میرانشان ابن تیمور از زندان هرات فرار و بزودی لشکری فراهم ساخت و برهرات حمله کرد. میرزا الغیبگ که در این موقع در مشهد بود، برای دفاع هرات حرکت نمود، ودر بیرون هرات در جنگ مختصری سلطان ابوسعید از قوای الغیبگ شکست خورد و الغ بیک به نیروهای خود امر کرد تا روستاهای اطراف هرات را که با ابو سعید کمک کرده بودند غارت کنند، این ظلم در حق مردم بی نوای اطراف شهر روا داشته شد .

از آنسو میرزا علاء الدوله و برادرش بابر میرزا از عراق در رأس قوایی بسوی مشهد در حرکت بودند، میرزا عبداللطیف با شنیدن این خبر از مشهد به هرات نزد پدر شتافت. اما پدرش الغیبگ که اعتمادی به مردم هرات نداشت ، با غارت جواهرات و آثار عتیقه از خزانه هرات، مرده پدر را از گور بیرون آورد و راهی سمرقند شد، ولی وقتی از رودخانه آمو عبور کرد ، خزانه او مورد حمله دزدان ازبک قرار گرفت و تاراج شد و فقط نعش شاهرخ برایش باقی ماند که او را به سمر قند برد و در پهلوی قبر تیمور دفن نمود و چندی بعد خود نیز بدست پسرش عبداللطیف به قتل رسید.

وقتی نیروهای میرزا بابر به پوشنچ هرات رسیدند، عبداللطیف نیز با بفرار نهاد و به سمرقند رفت و میرزا بابر بدون کدام مقاومتی داخل شهر شد و مدت هفت سال بحیث پادشاه تیموری باقیماند. بعد از مرگ میرزا بابر پسرش محمود پانزده ساله دوسه ماه پادشاه بود و بعد میرزا ابراهیم پسر علاء الدوله قدرت را از او گرفت. شش ماه بعد میرزا سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد میرزا جانشین میرزا عبداللطیف از ماوراء النهر متوجه افغانستان شد

وهرات را گشود. اولین کار ناشایسته سلطان ابوسعید در هرات این بود که فرمان قتل «ملکه گوهرشاد» (زنی که فرهنگ و دانش و هنر خطاطی و نقاشی و معماری ایران و افغانستان و آسیای میانه مرهون توجه و دلسوزی وی بود) را صادر کرد. دلیل نادرست این جنایت تاریخی آن بود که ملکه با همدستی میرزا ابراهیم نواسه اش برضد او توطئه می چید.

بنابراین به نهم ماه مبارک رمضان سال ۸۶۱ فرمان، قتل گوهرشاد بیگم را امضاء نمود و او را در باغ سفید که سرای نشیمن او بود شهید نمودند و پیکر آن مرحومه را در مدرسه خودش برده درگنبدی که جهت دفن خود و فرزندان ساخته بود دفن نمودند.



آرامگاه ملکه گوهرشاد در هرات

ده سال بعد خود میرزا ابوسعید نیز توسط میرزا یادگار محمد بقصاص خون مادر بزرگش، قصاص شد (عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لوبه، ص ۸۱-۸۲، روضه الصفا، ص ۱۳۱۸ ببعده). خلاصه ملکه گوهر شاد و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. مسجد و مدرسه گوهرشاد در مشهد در محل زیارت امام رضا و مدرسه او درهرات از یادگار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهیمه و فداکار هراتی می باشد.

حکایتی است که روزی ملکه گوهرشاد، همراه با دوصد ندیمه خوب صورتش به دیدن مدرسه ای که خود در هرات بنیاد هشته و تکمیل شده بود رفت. قبلاً به طلاب مدرسه اطلاع داده شده بود که از مدرسه بیرون بروند. هنگام بازدید، ندیمه ای که پیشاپیش ملکه گوهرشاد روان بود، بهریک از اطافها سرمیکشید و جلو میرفت تا اینکه به اطافی رسید که دید یکی از طلبه ها به خواب عمیقی فرو رفته است، ندیمه با تکانه ئی طلبه را از خواب بیدار نمود تا محل را بسرعت ترک گوید، اما ندیمه از دیدن سیمای طلبه جوان یکه خورد ولرزشی براندام او مستولی گشت و قلبش بشدت بالا میزد و تند تند نفس میکشید. هنوز بخود نیامده بود که ملکه گوهرشاد را روبروی خود دید. ملکه متوجه تغییر حالت ندیمه شد و علت را دریافت که ندیمه جوان در همان نگاه اول عاشق طلبه شده است، وقتی از مشاهده مدرسه فارغ شد، دستور داد محفل بزرگی به اشتراک طلاب مدرسه ترتیب داده شود. محفل برگزارشد وملکه اجازه داد تا ندیمه ها هریک یکی از طلبه ها را برگزینند و با آن ازدواج نمایند و سپس به هریک از طلاب مبلغی پول بخشش

داد تا لباس و مایحتاج خود را با آن پول تهیه کنند و تا زمانی که دروس خود را تمام میکنند ، در هفته یک بار حق خواهند داشت زنان نو نکاح کرده را ملاقات کنند و در دروس خویش ساعی باشند. (احمد رشید: طالبان ، اسلام ، نفت ، و بازی بزرگ نو، ص ۱۶۵)

شاه خانم سلطان ابراهیم لودی:

مرحوم استاد رشاد میگوید: هنگامی که بائر در ۹۳۳ هجری (۱۵۳۶م) در هندوستان سلطنت لودیان پشتون را سرنگون و دهلی و آگره را فتح کرد و بر هند شمالی تسلط خود را قایم نمود، پس از قتل سلطان ابراهیم لودی در میدان جنگ، پسر خورد سال او را با مادرش به افغانستان تبعید نمود تا بقیه عمر خود را در قلعه مظفر در بدخشان طور زندانی سپری کند. خانم ابراهیم لودی که سوار بر کجاوه شتر، تحت نظر محافظین مغولی بسوی افغانستان حرکت میکرد، وقتی قافله به محل قلعه اتک رسید، توقف نمود و پس از استراحت مختصر دوباره براه افتاد، هنگامی که قافله از روی پل رودسند عبور میکرد، خانم ابراهیم لودی دفعتاً از روی کجاوه بلند گردید و مانند عقابی خشمگین بال گشود و خود را در وسط رودخانه سند پرتاب کرد و امواج رود خانه این بانوی با شهامت افغان را در خود فرو برد و محافظین با حیرت مشاهده کردند که این زن دلیرافغان چگونه در کام امواج خروشان رود خانه فرو رفت و مرگ را بر زندگی در اسارت دشمن ترجیح داد.

۲۸ یا ۲۶ سال بعد از این واقعه، هنگامی که هیبت خان نیازی به کشمیر پناه برد و حکمران آنجا براو حمله نمود، او خود را برای دفاع آماده کرد و یکجا با او، مادر و خانم هیبت خان همراه با سایر جنگجویان افغان به مقابله پرداختند و برای حفظ ناموس و عزت خود تا آخرین رمق حیات با دشمن جنگیدند تا آنکه همگی در میدان جنگ جام شهادت نوشیدند. این دومین نمونه از شهامت زنان افغان است که بقول مرحوم استاد رشاد، عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ این داستان را متذکر شده و افزون بر آن در کمبریج هستری آف اندیا نیز ذکر این داستان حماسی آمده است.

شجاعت دختر حافظ رحمت خان:

مرحوم رشاد داستان جالبی درباره دختر «حافظ رحمت خان بریج» روایت میکند و میگوید: حافظ رحمت خان بریج در سال ۱۸۸۱ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان، تمام منسوبین خاندانش بدست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده مقتول دختری جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل وایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اطاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست با وی در یک رخت خواب بخوابد.

این دختر که میدانست قاتل پدرش اکنون می خواهد لکه بدنامی بردامن او بگذارد، همینکه دروازه اطاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کارد زهرداری که در کمر داشت آن را به پهلوی شجاع الدوله فروبرد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر بر سر زبانها افتاد، ولی طیبیان شجاع الدوله زخم پهلوی وی را برآمدن دانه دمبل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زن دختر افغان بر پهلوی شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سرانجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سپاه فروخفت. (منبع ، سایت انترنتی میوند)

نبرد یک خانم افغان با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکورحیب الله تژی، کتابی نوشته بنام «پشتانه»، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوآبه به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهاد ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوآبه پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی پت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینه دهات «داراپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتارهای بابر از مقاومت و شجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان بشمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازک دختری داشت بنام «شاه بوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسب سواری میکرد و تیر اندازی مینمود. او خوستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گوئی سپاه سالار دلازاکها بود. شاه بوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شابوری حمله کردند، شاه بوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه بوری گوش نداد. شاه بوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچپرکت قرارگرفت و از داخل خانه کبری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هریک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه بوری قرارمیگرفت و نقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه بوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجا سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباه ساخت. پس از آن سپاهیان از هرطرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟

وقتی به خانه کبری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری درخانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است و آخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متاثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمیکشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنابراین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن درتعجب و حیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند. از آن پس هر وقت که درحضور بابر نام طایفه عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱-۱۵۲، بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱-۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

نازوانا، مادر میرویس نیکه:

تعداد صفحات: ۶ از ۱۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید maqalat@afghan-german.de
نوت: مسئولیت املائی و انشائی نوشته ها به دوش خود نویسنده میباشد، خواهشمندیم مطلب خود را بعد از غور کامل بما ارسال بدارید.

برای معرفی نازو انا ، کافی است گفته شود که او مادر میرویس خان هوتکی مشهور به «میرویس نیکه» ، مردی که به تنهایی به اندازه تمام وزراء دربار شاه سلطان حسین صفوی عقل وهوش ودرایت سیاسی داشت وبا همین درایت وهوشیاری توانست به سلطه یکصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد واستقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بیگانه گان در ۱۷۰۹ میلادی اعلام کند. فرزندان میرویس خان، شاه محمود هوتکی وشاه حسین هوتکی توانستند حاکمیت خود را از قندهار تا قلب ایران یعنی تا اصفهان گسترش دهند وتا سی سال بر بخش اعظم ایران وافغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازو انا، دخترسلطان ملخی توخی یکی از خوانین محلی کلات (زابل) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری= ۱۶۵۰ میلادی بود. گفته میشود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادلخان برادر نازو، برای مقابله با دشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازوخواهر خود سپرد و نازو مثل یک سپاهی دلیرخود را مسلح ساخت وبا سایرکسانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و مثل یک مرد از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری میکرد. نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار قلات ازدواج نمود و پسری چون میرویس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار میزیست ودرسنین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی وتاریخ سلطه صفوی برقندهار بگونه دیگری رقم خورد. میرمن نازو زنی پاک طینت وپاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت میدهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس نیمه لانده

خاخی خاخی بی له سترگو خخیده

ما ویل خه دی، شکلیه گله! ولی ژاری؟

ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

(پشتنی لیکوالی اوشاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۵-۶، بحواله پته خزانه، ص ۱۰۱)

درایت زرغونه انا، مادراحمدشاه بابا:

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، زرغونه انا مادر احمدشاه بابا، یکی از زنان هوشیارافغان ومنسوب به قوم الکوزی قندهار بود. درسال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی درسال ۱۱۶۸هجری احمدشاه بابا جرگه سران را درقندهار تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث وفحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین وتصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار وچند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از جا بلند شدند. احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که درنظر دارید اعمارشود، میخواهید دورا دوران هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادراآباد، که نشانه اسارت وشکست مردم قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصارداشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی گزینیم و در آن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش واعضای جرگه گفت: وطن، شهر و مردم به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد جود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صدحصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکبید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان واگذارید. احمدشاه بابا واعضای جرگه با شنیدن سخنان زرعونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگر شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت میکند: احمدشاه به جنگ پانی پت به هند لشکرکشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه میشد که گویا احمدشاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، او برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد جارچیان در شهر جار بزنند و از شهریان بخواهند که در فلان روز، فلان ساعت در مقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرعونه انا در مقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان باغیرت و سربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه میشود که احمدشاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من بشما میگویم که من بیشتر از شما احمدشاه را می شناسم، احمدشاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد، او در صورتی به قندهار بر خواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من بشما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاند. بالاخره خبر بازگشت احمدشاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا واتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرعونه انا که پیش از هر کس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم را برای شنیدن این خبر خوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را بر شکست ترجیح میدهد، چونکه اوشیریک مادرافغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان برنمیگردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندانه در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دلهای شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود واتن کنان به پیشیاز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شد و شیور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مرحوم رشاد تذکر میدهد که گنبد مقبره زرعونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگاهدارد.

متأسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغانها (و بطور خاص افغانستانی پسندان) بی حیائی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که هیچکس ضررش را ندیده است، می تازند و او را به تمسخر میگیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، بر این مادر نیکنام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمدشاه بابا به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به مابه ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکوسیرت افغان

که آن سخنان وهتک حرمت به زرغونه انا را وهمچنان به نازوانا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که درجامه زن، نام زنان افغان را بد کرده وید میکنند، ابراز داشتند و ابراز میدارند. برخی میگویند که خانم ثریا بهاء کمی بی سر و دچار تکلیف روانی است و یکی دوبار دست به خودکشی ناموفق زده و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف درحق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسئول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خانم برای عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان درحضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجالتاً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی رواداشته بودند، میتوانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینویکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در باره او چنین روایت میکند: دریک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل میروید، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یادمیشود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمدشاه بابا کاریزمذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است:

احمدشاه بابا از یکی از سفرهایش از هندوستان با لشکر خود برمیگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازه صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدین زن خود(عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسید و پرسید که فاتح برگشته یاخیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمدشاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکر است. عینوگفت: توچطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگرتنها تو دل داشتی که زودتر از دیگران درآغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، وخواهند گفت شوهرش یک ونیم سال را در رکاب احمدشاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنش یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازیمراد از شنیدن سخنان زنش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هرچه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیان استم، خانه ام دراین نزدیکیها است، رفتم تا احوال زنم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او را نزد احمدشاه بابا بردند. احمدشاه بابا ماجرا را از بان غازی مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب وکجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز براین اسبها نزم بیاور، ما حرکت میکنیم و شما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسبها یکد و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: تر احمدشاه بابا بحضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمیشد با خنده گفت: بروبابا این مسخره گیهارا بس کن، من مسکین کجا و احمدشاه باب کجا؟ غازی مرد با سوگند به احوالی کرد که شاه این اسبها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسب فرود آمد و بحضور احمدشاه رسید و

برسم افغانی دستان احمدشاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تبریک گفت. بعد احمدشاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمدشاه برایش گفت: افرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که درملکیت دولت در این حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر خود در رکاب احمدشاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهامت افغانی عینو و بخشیدن کاریزی به او برسرزبانها افتاد و تا کنون به همین نام یاد میگردد. غبار نیز این داستان را از زبان مردم قندهار روایت میکند و میگوید: «در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای جنگی هندوستان، علاقه «دامان»

واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یکنفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصیبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان وبه دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم اودانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا بحرمرسرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب توقیف شد، فردا این قصه بمنصیبدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه ، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه باباست.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

میرمن سپینه:

میرمن سپینه، دختر نورمحمدالکوزی، معاصر یار محمدخان الکوزی وزیر هرات در نیمه اول قرن ۱۹ بود. در سال ۱۲۵۵ ق = ۱۸۳۷ م که ایرانیان بر هرات حمله کردند و آنرا تحت محاصره درآوردند، این زن با احساس صحنه های جنگ وتلاش افغانها برای دفاع از هرات را در اشعار حماسی خود به تصویر کشیده است. احساس عالی وطن دوستی وتوانائی او را در شعر ذیل میتوان دید:

وصف شاهان سدوزی دهرات

راسه چې تاته حکایت کومه

دسدوزو دسلطنت کوومه

پخوا تردې وه دهرات پاچهان

دسدوزو ذوالفقار زمان خان

دوی سرداران دپښتنو دهرات

غليم يې تل له تيرې تورې ومات

د پښتنو تورې به تل خلیدي

ددشمن سترگې له بریښناوې رندې

دوی وه میرونه پښتانه توریالی

پر ننگه تینگ وو د وطن ننگیالی

په جنگ کښې هر یولکه غت شین زمري

دسـدوزو وه هر زلمی بریالی
ټول پښتانه په اتفاق وو ولاړ
کار ددښمن ددوی دلاسه ویجاړ
چې پښتون زلمی په خوب کې دښمن
ولیدله ویرې به ریرد په بدن

وصف شهزاده کامران

داحمدشاه غازي پښتون له کوره
نن ده کامران شهزاده کښلې توره
غليم له ده نه پر حذر دی جانه
د ده له تورې نه اېتر دی جانه
د درانو ناموس په ده دي خوندي
دپښتنو مټې په ده دې قوي
دپښتنو پر ننگ کلک دی ولاړ
ټول غلیمان دده له تورې لټار

شرح جنگ هرات

غليم په شهر بيا هجوم راوړی
مخ ته ئی ولاړ دی یار محمد پیاوړی
ولې د وینو پر حصار بهیږي
زموږ پښتانه لکه زمري جنگیږی
هرات په وینو دپښتون شو گلرنگ
پښتون زخمي دی دغليم په خدنگ
يار محمد وايي پښتنو زما زموږ
ټوله راووزی وسله دار له کورو
پر غليم وکړی یو هجوم گړندی
هرات له لاسه په ژوندون مه باسی
دا خو زموږ کور زموږ وطن دینه
دا زموږ تاتوبی زموږ مامن دینه
کفن په غاړه دا وطن وساتی
زموږ دپلرو شکلی مدفن وساتی
دلته پراته دی ننگیالی نیکه گان
دلته بهیږی وینی تل د افغان
هرات زموږ دی زموږ کور دینه
زموږ نغری دی، زموږ گور دینه

دشمن راغلی تر دیواله دکور
ولاریسی دادی دپشتون لوی پیغور
کامران ناری کری چی پشتونه کامه
توره راباسه مره پرنگه نامه
مه بایله خان اوسه ولار پر حصار
د پشتانه پرنگه خان کره ایثار
بویه غیرت چی موناموس خوندی سی
نوم دپشتون نوم داووس خوندی سی
زلمو چی واوریدی ناری غلبلی
له یار محمد او کامرانه دلی
...
له کلا و واته زمیانو په سیر
پر دشمنانوی جوړ کرلتیر
سرونه پی غځ کره د دشمن په توره
مور پی کره پر غلبمانو بوره
دشمن شومات راغی دوران دکامران
دیار محمد د بری ستوری خان

(کبرا مظهری، پشتنی لیکوالی اوشاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۲۱ بحواله پشتنی میرمنی، از بینوا، ص ۷۴)

لویه ادی مادر وزیرفتح خان:

یکی از زنان با شهامت افغان که بر اثریک عمل شجاعانه در میان مردم قندهار به لقب «لویه ادی» (مادر بزرگ) شناخته و معروف شد، مادر وزیر فتح خان ، زن سردار پاینده خان قندهاری بود. این زن فدا کار در عقل و تدبیر وشجاعت از شوهرش دست کمی نداشت . در سال ۱۷۹۹ که زمانشاه برای حمله بر هند تا پیشاور رسیده بود، ناگاه شهزاده همایون از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و شهزاده قیصر پسر زمانشاه را که بانیايت عبدالله خان نوزایی حاکم قندهار بود و هشت سال بیش نداشت ، دستگیر و بزدان انداخت و خود زمام شهر را بدست گرفت . عبدالله خان نوزایی از قندهار نزد زمانشاه به پیشاور رفت و اوضاع قندهار را به اطلاع شاه رسانید. بنابراین شاه زمان با سپاه آماده برای فتح هندوستان مجبور شد بکشور برگردد و برادر یاغی را برسر جایش بنشانید. در حالی که میان شهزاده همایون و زمان شاه در حدود زابل و قلات زد و خوردها جریان داشت . لویه ادی برقع از رخ برفاگند و شمشیر حمایل کرد و بسواری اسپ بر زندان شهر حمله برد و قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش نشانید. در حالی که هنوزشهر و شهر و ندانش از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن دلیر افغان هموانی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید.(سراج التواریخ ، ج ۱ ، ص ۶۱ ، ۶۲، تاریخ سلطانی ، ص ۱۶۵)

کار دیگر این زن هوشیار وشجاع این بودکه تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند. باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکاکین را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذرکند و الا او را نابود

خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی براو حمله برد و با شمشیر براو ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرارنداشت و سپس به زندانش افگند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گناهش درگذشت و از زندان رهایش ساخت. این زن شجاع از گرشک از روستای «مالگیر» ومنسوب به قوم بارکزیایی بود که تا کنون دیوار های قلعه وباغ او نمودار و زبازد اهالی آنجاست . لیسه دخترانه گرشک بنام همین زن دلیر مسمی شده و او مادر وزیر فتح خان شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ میلادی بود.

یکی دو روز بعد زمانشاه با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری ازطرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت . و مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون رادست بسته به قندهار بفرستد، اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید، ولی در آنجا از طرف دسته ای که مامور دستگیری او بودند، خود او اسیر و پسرش کشته شد و به امر زمانشاه از بینائی محروم گردید.(کهزاد ، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۸)

چهل سال پس از لویه ادی (دسمبر ۱۸۴۰) باز یک زن شجاع دیگری از

کنار هلمند ، مردم را برضد نیروهای متجاوز انگلیس بشورش فراخواند. این زن شجاع خانم محمداکرم خان زمینداوری بود که شوهرش با ۱۲۰۰ تن از طرفداران خود به قیام اختر محمدخان علیزائی در گرشک پیوسته بود و مدتها قشون متجاوز انگلیسی را در سواحل هلمند مورد حملات بی امان خود قرار میدادند.

انگلیسها قوایی تازه تری زیر پرچم شهزاده صفدرجنگ سوق نمودند و سرانجام با قوت توپخانه مبارزین ملی از گرشک عقب زده شدند. محمداکرم خان برای تجدید نیرو به دهرآود(در هلمند علیا) رفت، ولی انگلیسها با کمک پول و جاسوسان بالاخره او را دستگیر نموده ، در قندهار به توپ بستند. زن همین مردبعد از مرگ شوهر ، ندای جهاد برضد انگلیس بلند کرد وبرقع از رخ برافگند وبراسپ سوار شد و مردم را علیه انگلیسها به شورش دعوت کرد. جنرال نات این زن شجاع را با عده پی دیگرکه او را همراهی کرده بودند، دستگیرنمود و به کابل فرستاد، اما درغزنی مردم راه را بردشمن بستند و گارد انگلیس و افسر آنانرا معدوم کردند و زندانیان افغان را آزاد کردند.(دونابغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ از همین قلم، ص ۲۱۴)

سهم زنان کابل در نبرداول افغان وانگلیس:

زنان افغان در دفاع از خاک وطن و نوامیس ملی دوشادوش مردان ، نقش بسیار تحسین برانگیز ایفا کرده اند.مثلاً در مبارزه برضد قشون بیگانه ، نان و آب مردان را در سنگرهای جنگ رسانده اند، در جنگ اول افغان و انگلیس، زنان کابل نقش بسیار چشمگیری در تقویت روحیه قیام کنندگان و شکست دشمن بازی کردند، بدین معنی که وقتی قیام آغازشد و خبر محاصره منزل برنس به گوش شاه شجاع رسید، بدشتور شاه ، یک قشون هفتصد نفری بسرکردگی محمدشریف خان غرض سرکوبی شورشیان و نجات جان برنس از بالاحصار به شهر حمله آورد. وقتی قشون داخل کوچه های تنگ شور بازار گشت ، شهریان و زنان کابل دست به مقاومت زدند و مخصوصاً زنان از بام خانه های خود آنقدر کاسه و کوزه و آب جوشانده وسنگ بر سر و روی نظامیان حواله کردند که عساکرتوانستند کوچه ها را تا آخر طی کنند ، بلکه اکثرشان با سر وروی شکسته و زخمی و سوخته با صد زحمت واپس برگشتند و برای نجات برنس هیچ کاری از پیش نبردند.این صحنه را حمید کشمیری در اکبرنامه اینطوربه تصویر کشیده ، توجه کنید:

چو لشکر به بازار کابل تمام
زن و مرد و پیر و جوان سو بسو
هژیران کابل پس و پیش راه
نمودند در کوچه تنگ بند
بهرکس فتاد آنچه در دم دست
نهائی غزالان نخجیر گیر
در آنجنگ آشفته چون ماده شیر
زهرروزن و برزن و از پیش طاق
یکی را فکندی، سنگی به سر
یکی را کاسه ای از هوا
یکی خمره گاو دوشه بدست
دگر را شکستند بر سر سپو
توگفتی که درگردن آن عنود
یکی را بیفتاد طشتش زبام
یکی را به سرآب جوشان فتاد
چو سوادانیان اهل بازارها
دکاندار گردن زکین بر فراشت

چوسنگ فلاخن به میزان نهاد
بیفگند بر دشمن بد نهاد

(اکبر نامه از حمید کشمیری ، سروده شده در ۱۸۴۳ ، ص ۱۴۷)

داستان شاه داماد عبدالله و عروس کابلی:

در کابل تا هنوز داستان زنی نفل مجلس شهریان کابل است که روایت میشود:

هنگام قیام مردم شهر بر ضد قشون انگلیس در زمستان ۱۸۴۱ ، جوانی بود عبدالله نام که با دختر مورد علاقه اش عروسی کرد و فردای آن بعزم رزم با دشمن کمر بست ، چند روزی عبدالله با دشمن رزمید و یک شب بیاد عروس خود افتاد و برای دیدار وی که سخت دوستش داشت، شبانه سنگرا ترک گفت. وقتی بدر منزل خود کوفت ، عروس پرسید کیست؟ عبدالله جواب : من عبدالله شوهرت! عروس پرسید چرا به این نصف شب آمده ای ؟ عبدالله جواب داد که ، تو بیاد من آمدی ، طاقتم طاق شد، از رفیق خود اجازه گرفتم و آمدم تا ترا ببینم و امشب در آغوش تو بمانم، عروس گفت : من فکر میکنم تو از جنگ با دشمن فرار کرده ای ، من از دیدن شوهر ترسو و فراری عار دارم ، از همان راهی که آمده ای بازگرد ! عبدالله هر قدر گفت که من از جنگ فرار نکرده ام و محض بخاطر دیدن تو آمده ام ، فردا صبح واپس میروم ، عروس قبول نکرد و در بروی شوهر نکشود. عبدالله بناچار برگشت تا دوباره به سنگر خود برود، اما هنگامی که از میان پیچ و خم کوچه های کابل رد میشد، در تاریکی شب با گزمه های شب روبرو شد، گزمه امر توقف داد، ولی عبدالله توقف نکرد و پا بفرار نهاد، گزمه ها بر عبدالله آتش گشودند و چند مرمی شلیک کردند، عبدالله نقش زمین شد، در حالی که هنوز رنگ خینه عروسی بر کف دستانش نقش بسته بود. صبح جنازه عبدالله را به دروازه خانه عروس آوردند و عروس که دید شوهرش کشته شده است ، بسوگ شوهر نشست و اشک حسرت ریخت ، زیرا فقط یک شب را با عبدالله گذرانده بود.

پایان